خرگوش با عجله صحبت او را قطع کرد و گفت:

«حالا نه، حالا نه! پیش از رأی گیری تشریفات دیگری وجود دارد که بایستی انجام بگیرد.»

پادشاه دستور داد:

«اولین شاهد را احضار کنید.» و خرگوش سپیدرنگ سه بار شیپورش را به صدا درآورد و با صدای رسا اعلام کرد:

«اولین شاهد!»

اولین شاهد کلاه‌بسر بود. او با یك فنجان چای در یك دست و تکه‌ای نان و کره در دست دیگرش آمده بود و اظهار نمود:

«قربان، عذر مرا بپذیرید که این چیزها را با خودم آورده‌ام برای اینکه هنوز خوردن آنها را تمام نکرده بودم که به دنبالم آمدند.»

پادشاه گفت:

«شما باید خوردن آنها را تمام می کردید. چه موقع شروع به خوردن کردید؟»

کلاه‌بسر نگاهی به خرگوش تیزپا، که بازو در بازوی موش همیشه در خواب انداخته و به دنبال او به دادگاه آمده بودند انداخت و گفت:

«تصور می کنم چهاردهم مارس بود.»

خرگوش تیزپا گفت:

«پانزدهم.»

موش همیشه در خواب اضافه کرد:

«شانزدهم.»

پادشاه به هیأت قضات دستور داد:

«یادداشت کنید.» و آنها هم با علاقه فراوان هر سه تاریخ را روی ورقه‌هایشان یادداشت کردند، و سپس به جمع زدن ارقام پرداختند و پاسخ خود را در قالب شیلینگ و پنس تهیه کردند.

پادشاه به کلاه‌بسر دستور داد:

«کلاهت را بردار.»

کلاه‌بسر گفت:

«مال من نیست.»

پادشاه خطاب به هیأت قضات اظهار نمود:

«دزدی است!» و آنها نیز بی‌درنگ یادداشت کردند.

کلاه‌بسر بعنوان توضیح بیشتر اضافه کرد:

«من آنها را در معرض فروش قرار می‌دهم. خودم کلاهی ندارم. من کلاه‌فروشم.»

در این هنگام ملکه عینك خودش را به چشمانش نهاد و با دقت به کلاه‌بسر که رنگش پریده و ناراحت شده بود، نگاه کرد.